



## در آمدی بر فلسفه تاریخ

• دکتر محمد رضا قنادی  
عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

■ در آمدی بر فلسفه تاریخ

■ مایکل استنفورد

■ ترجمه: حمید گل محمدی

■ نشر نی، ۴۶۴ صفحه، ۱۳۸۴

استنفورد با همسنجی بنیادها و ویژگی‌های هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه تاریخ، علوم اجتماعی و علوم تجربی، می‌کوشد جایگاه متمایز معرفت تاریخی را به درستی روشن کند و به پرسش‌ها و تردیدهای مربوط به اعتبار چنین معرفتی پاسخ‌های مناسب دهد

کتاب در آمدی بر فلسفه تاریخ نوشته مایکل استنفورد، از جمله منابع مهم و موثق در تبیین مسائل فلسفه تاریخ است. وی در این کتاب، مهم‌ترین مسائل تاریخی و علوم اجتماعی را به زبانی ساده بیان کرده است. او با همسنجی بنیادها و ویژگی‌های هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه تاریخ، علوم اجتماعی و علوم تجربی، می‌کوشد جایگاه متمایز معرفت تاریخی را به درستی روشن کند و به پرسش‌ها و تردیدهای مربوط به اعتبار چنین معرفتی پاسخ‌های مناسب دهد. بنابراین، پس از بحثی کوتاه درباره چیستی فلسفه تاریخ و رابطه و نسبت میان تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی، به بررسی مسائل و موضوع‌های بسیار مهم و پایداری مانند علت، تبیین، عینیت، حقیقت و معنا می‌پردازد.

مدرجات کتاب نسبتاً مفصل و مفید و مختصر است و تاحدودی نکته‌ای را در خصوص فلسفه تاریخ ناگفته نگذاشته است. اگر بپذیریم که فلسفه تاریخ کوششی عقلانی درباره مسائل و شگفتی‌ها و رازها در کل زندگی است، بی‌شک فلسفه تاریخ نه تنها درک ماهیت مورد مطالعه تاریخ است، بلکه مسائل و معماهایی را که از آن مناسبات ناشی می‌شود در برمی‌گیرد. لذا تاریخ نوعی فعالیت بی‌نظیر است براساس اسناد و تفسیر، و وظیفه اصلی فیلسوف درک ماهیت خاص آن است.

استنفورد در جای‌جای کتاب دو مقوله را پیوسته مدنظر دارد:

۱- در کجا هستیم

۲- چه باید بکنیم

وی معتقد است که هیچ‌کدام از این پرسش‌ها معطوف به

گذشته نیستند؛ ولی واقعیت گذشته و درک و برداشت ما از آن برای یافتن پاسخ‌های معتبر و مناسب ضروری است. نویسنده در بخش درآمد کتاب، به اهمیت و جذابیت تاریخ می‌پردازد و با این سؤال که «چرا تاریخ ذهن ما را مشغول کرده است»، مطلب را شروع می‌کند. وی معتقد بر این اصل است که انسان در جست‌جوی گذشته خود است. گذشته‌ای که باید بار فلسفی داشته باشد؛ پس دو نوع فلسفه تاریخ را مدنظر قرار داده است.

۱- فلسفه تاریخ واقعیت‌محور یا نظری

۲- فلسفه تاریخ تحلیلی.

نویسنده کتاب بر این باور است که گزارش‌های تاریخ با این موضوع سروکار دارد که انسان، به‌خصوص مورخ چگونه رویدادهای گذشته را باید بشناسد، تفسیر کند و در نهایت درک

**گزارش‌های تاریخ با این موضوع  
سروکار دارد که انسان، به خصوص  
مورخ چگونه رویدادهای گذشته را  
باید بشناسد، تفسیر کند و در نهایت  
درک کند و به مرحله تفهیم برسد**

کند و به مرحله تفهیم برسد. وظیفه فلسفه انتقادی تاریخ به نظر استنفورد، این حقیقت است که اعمال و کارهای شکل‌دهنده تاریخ را بررسی کند و در نهایت زیر سؤال ببرد و ارزیابی کند. پس، فلسفه تاریخ ارزش و اهمیتی بیشتر به تاریخ می‌دهد و پیوندی عمیق بین حال و آینده ایجاد می‌کند و به تعبیری، ما با گذشته خود یکی می‌شویم؛ همانگونه که گسستی میان اکنون و چند لحظه بعد وجود ندارد. وی در ادامه، از چگونگی پیوند ما به یکدیگر بحث می‌کند؛ به اعتقاد او این پیوند از سه طریق انجام می‌گیرد:

الف - خاطره

ب - فرهنگ

ج - نسل‌های پی در پی

تاریخ عبارت است از شناخت و درک گذشته انسان تا حد ممکن و مهم‌ترین بخش این گذشته را، کنش‌های انسانی تشکیل می‌دهد؛ این سه بخش همه کنش‌های انسان معنی پیدا می‌کند. وی در تعریفی دیگر از تاریخ می‌نویسد:

«تاریخ عبارت است از یک حقیقت و یک واقعیت علمی که در طول زمان در جریان است و مسیری را طی می‌کند و بر اساس قوانین علمی ثابت حرکت می‌کند؛ این مسیر را انحرافات و تغییراتی که در طول حرکت در مسیر زمان اتفاق می‌افتد، بوسیله عوامل ثابت و قوانین مشخص علمی تحلیل می‌کند. این حقیقت کلی نامش تاریخ است.»

نویسنده در بخش دیگری از کتاب، ارتباط فرد با جامعه را به محک آزمایش و بررسی می‌گذارد و معتقد بر این واقعیت است که فرد و جامعه دارای هویت مستقل ولی متحدی هستند؛ به این معنی که تاریخ یک بعد فردی دارد و یک بعد اجتماعی، چون جامعه دارای شخصیت است. وی بر شخصیت و واقعیت جامعه تأکید دارد و بر سیر صعودی و کمالی جامعه اصرار می‌ورزد؛ لذا جامعه، طبیعت و خصلت و سنت؛ قاعده و ضابطه دارد و علت‌ها و عکس‌العمل‌هایش طبق یک سلسله قوانین کلی و عمومی قابل توضیح است؛ پس تاریخ آن‌گاه فلسفه و ضابطه و قاعده کلی پیدا می‌کند که جامعه از خود طبیعت و شخصیت

داشته باشد و گرنه جز زندگی افراد چیزی وجود ندارد و اگر درس عبرتی باشد، درس‌های فردی از زندگی افراد است نه درس‌های جمعی از زندگی اقوام و ملل. اصل علیت در تاریخ از دیگر مباحث مهم کتاب است. قانون علیت عبارت است از این که هر حادثه‌ای که پدید می‌آید نیاز به موجود و پدیدآورنده‌ای دارد و به عبارت دیگر، هر چیزی که هویتش «کار» و «حادثه» بوده باشد، پدیدکننده می‌خواهد. قانون علت و معلول در مقابل فرض تصادف و اتفاق قرار دارد. تصویری که انسان از علت و معلول دارد این است که از دو امر معین یکی را وجوددهنده و واقعیت‌دهنده دیگری و دیگری را وجودیافته و واقعیت‌یافته از ناحیه او می‌داند. پرسش‌هایی که در درجه اول برای ذهن در زمینه علیت و معلولیت پیدا می‌شود یکی این است که تصور فوق از کجا برای ذهن پیدا می‌شود؟ یعنی رابطه علیت و معلولیت توسط یکی از حواس پدید می‌آید یا وسیله دیگری در کار است؟ پرسش دیگر این است که آیا قانون علت و معلولیت را به معنای اعم در نظر بگیریم؟ رابطه علیت و معلولیت عبارت است از استناد واقعی و واقعیتهای دیگر تا اینکه صاحب ارزش و حقیقت شود. لذا از قانون علیت نهایتاً سه نتیجه به دست می‌آید:

۱ - ارتباط و پیوستگی موجودات

۲ - نظام معین موجودات

۳ - وجوب و ضرورت معین موجودات.

وی درباره علیت به چهار نتیجه کلی می‌رسد:

۱ - هر یافته‌ای در مورد علیت ممکن است تا حدودی ذهنی باشد. آنچه را به عنوان «علت» تعیین می‌کنیم به علایق ما بستگی دارد. مفهوم علت ممکن است مثل ابزاری برای تعیین مسئولیت اخلاقی یا حقوقی باشد.

۲ - در تاریخ‌نگاری تعیین علت اختیاری و دلخواه نیست، هر چند تا حدودی ذهنی است.

۳ - شرط‌های خلاف واقع مورخ هوس‌های بدون حساب و کتاب نیست؛ بلکه بر برآوردها و تخمین‌های ممکن و محتمل او استوار است.

۴ - برآوردهای احتمال تاریخی با احتمال ریاضی بسیار متفاوت است. برآوردهای تاریخی بیشتر بر نوعی درک و برداشت از امور انسانی استوار است؛ یعنی آگاهی از این که انسان‌ها، به طور کلی، چگونه رفتار می‌کنند یا در موارد پیشرفته‌تر و دقیق‌تر، مردم آن دوره و جامعه به طور کلی چگونه رفتار می‌کردند.

نویسنده در پایان، می‌گوید مفهوم علت در تاریخ شاید به برخی بحث‌های بسیار بغرنج منجر شود. پس نویسندگانی که

**استنفورد در تلاش است تا نشان دهد که در فلسفه تاریخ، انسان با عقل و اندیشه‌اش پدیده‌ها را کشف می‌کند و با خصلت نوآوری‌اش، هر روز به نوآوری می‌پردازد**

این سنت‌ها کند. از قوانینی که از ترکیب غرایز و عواطف فکر و اندیشه و عملکرد انسان و نحوه ارتباط او با جهانی که در آن زندگی می‌کند، به دست می‌آید که طبعاً همه عوامل اجتماعی و اقتصادی و جغرافیایی موجود در روابط انسان‌ها را در برمی‌گیرد. سنت همراه با مردم، مؤثرترین عوامل موتور حرکت در تاریخ است، لذا تا ساختمان روحی انسان و ابعاد روانی و سایر ویژگی‌های او را شناسیم و احساسات اصیل انسان را درک نکنیم، موتور محرک تاریخ را نخواهیم شناخت.

نویسنده در بخش دیگری از کتابش اشاره مختصری به شناخت تاریخی و شناخت عملی دارد و معتقد بر این اصل کلی است که مورخ که با انسان‌ها سرو کار دارد و خود هم انسان است، باید از دیدگاهی انسانی آنان را درک کند ولی از خطر سنت‌ها غافل نباشد.

ارتباط علم با فرهنگ را از جمله موارد مهم و اثربخش کتاب می‌توان نام برد. در واقع تاریخ نوعی علاقه به کل گذشته بشر است. پس ما هم به تاریخ و هم به فرهنگ نیازمندیم. تکثر فرهنگی باعث رشد و گسترش فرایندهای تاریخی می‌شود و انسان‌ها را در پهنه زندگی واقع‌بین‌تر می‌سازد.

استنفورد بخش پایانی کتابش را با ذهن غربی از تاریخ به مذاقه می‌گذارد و می‌نویسد:

ذهن غربی عمدتاً بر پایه ساختارهای تاریخی شکل گرفته است و این ساختارها عبارت‌اند از شناخت گذشته و احساس زندگی در قالب یک پیوستار زمانی، پیوستاری که در قالب آن، گذشته‌ها را به یاد می‌آوریم و به آینده‌ها می‌نگریم که هم با یکدیگر تفاوت دارند و هم با حال.

و اما وجود فهرست نسبتاً مفصل، پیش‌گفتار مفید و مختصر و مقدمه گویا و روشن‌نگر نویسنده، کتاب را به منبعی مفید بدل کرده است؛ البته در بعضی از موارد، مطالب پراکنده و از هم گسیخته است ولی این نقصان از ارزش و اهمیت کتاب نکاسته است. مطالعه این کتاب نه تنها برای تحلیل موارد فلسفی واجد اهمیت است، بلکه راه را برای تحلیل پاره‌ای مفاهیم تاریخی - فلسفی نیز می‌گشاید.

می‌خواهند این مفهوم را به کار ببرند، نخست باید برای خود و خوانندگان خود روشن کنند که چه معنایی از این مفهوم در ذهن دارند. نکته آخر اینکه، باید بر اهمیت خلاف واقع‌ها در داوری‌ها و اظهارنظرهای تاریخی تأکید کنیم. مورخان باید آنچه را اتفاق افتاده است، تبیین کنند و اکنون می‌دانیم که این کار عمدتاً به وسیله آنچه اتفاق نیفتاده است انجام می‌شود.

استنفورد در تلاش است تا نشان دهد که در فلسفه تاریخ، انسان با عقل و اندیشه‌اش پدیده‌ها را کشف می‌کند و با خصلت نوآوری‌اش، هر روز به نوآوری می‌پردازد. از طریق قلم و بیان تجارب خود و دیگران را به نسل‌های آینده منتقل می‌سازد و بر این اساس تمدن، علم و هنر را از نسلی به نسلی و از مرحله‌ای به مرحله نوتر و پیشرفته‌تر می‌سازد.

در این کتاب متوجه می‌شویم نویسنده سعی در تبیین حرکت تاریخی دارد. او حرکت را ترکیبی از بودن و نبودن می‌داند و بودن حالت فصلی و نبودن آن حالتی که باید موجود باشد و یا به تعبیر دیگر: زوال تدریجی قوه‌ها و حدت تدریجی فعلیت‌ها. حال باید دقت کرد و در انواع پدیده‌ها و در مجموع هستی، به تحقیق نشست که آیا حرکت و بی‌قراری و تغییر و دگرگونی در سراسر هستی و در تمام پدیده‌ها دیده می‌شود و هیچ چیز را ثابت و ساکن نمی‌توان یافت یا خیر؟ به عبارت دیگر آیا حرکت یک اصل فراگیر است که همه ابعاد هستی را در بر می‌گیرد یا خیر؟

نویسنده بر این نکته معتقد است که برای بهتر زیستن، نیاز به فرهنگ و علوم داریم و علم و فرهنگ هم جز یک سلسله مسائل جزئی و فرمول‌های کلی نیستند و باید در حرکت و تبیین آنها دقت لازم مبذول داشت. به همین جهت در راستای علم، برای تاریخ وظیفه‌ای معین می‌کند و می‌نویسد: «وظیفه تاریخ مانند هنرها و علوم دیگر، آوردن چیزهای معین به ذهن و خاطر انسان است ولی تفاوت عمده‌ای میان هنر و علم وجود دارد. یک شاهکار هنری قابل دیدن یا شنیدن است؛ ولی یک شاهکار علمی با عقل و هوش درک می‌شود نه با چشم یا گوش. تاریخ یک هنر نیست که تصاویر یا آهنگ‌های خاصی تولید کند، بلکه مانند علوم، نمادهای واقعیتی نامشهود را به ذهن می‌آورد، در حالی که واقعیت نامشهود علوم عبارت است از قوانین حاکم بر عالم واقعیت نامشهود، تاریخ فقط گذشته است.

در کتاب درآمدی بر فلسفه تاریخ، نویسنده روش‌شناسی خاصی را در ارتباط با سنت ارائه داده است. یکی از مهم‌ترین محورهای این روش، توجه به مفهوم عمیق و علمی سنت عمومی است. نویسنده بر این باور است که سنت‌ها تغییرناپذیرند و بر کل تاریخ بشری در گذشته و حال و آینده حاکمیت دارند.